

جان لاک، اندیشه لیبرالیسم و الهیات سیاسی

دکتر محمد جواد غلامرضا کاشی*

اباصالح تقی زاده طبری**

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۵
تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۰/۶/۱۱

چکیده

در نوشتار پیش رو دو مسأله بنیادین و مهم اندیشه لیبرالی مورد توجه قرار گرفته است. «تزلزل در جایگاه امر سیاسی» و «فقدان بنیاد ارزشی مثبت» مسائلی هستند که ساختار لیبرالیسم و جوامع لیبرال را دچار چالش‌های جدی کرده‌اند. نکته مهم، آن که در کنار این مسائل به «الهیات سیاسی» به عنوان مقوله‌ای که ظرفیت لازم جهت گذر از این چالش‌ها را دارد، توجه شده است. به این معنی که گزاره‌های الهیاتی قابلیت حل مشکله‌های بیان شده را خواهند داشت. به نظام اندیشه‌ای جان لاک نیز به عنوان منبعی که از گزاره‌های الهیاتی به صورت گسترده در آراء سیاسی و فلسفی خود استفاده کرده است، توجه شده و بررسی خواهد شد که آیا می‌توان از ظرفیت‌های الهیاتی اندیشه‌های او جهت پاسخگویی به مسائل بیان شده بهره برد. همانطور که توضیح داده خواهد شد، هر چند الهیات سیاسی جان لاک به واسطه قرائت دئیستی امر سیاسی را معنادار می‌کند، اما قابلیت لازم برای استوار ساختن جامعه لیبرال بر بنیادهای ارزشی مثبت را نخواهد داشت.

واژگان کلیدی: جان لاک، لیبرالیسم، الهیات سیاسی، امر سیاسی، بنیاد ارزشی مثبت.

مقدمه

مطالعه لیبرالیسم به لحاظ فلسفی و آن گونه که در جوامع لیبرالی عملیاتی شده است، ما را در برابر پرسش‌هایی مهم قرار می‌دهد که تدقیقی را در دو ساحت اندیشه و عمل می‌طلبد. پرسش‌هایی که در اینجا مدنظر است، از نوع مسأله‌های حل المسأله‌ای و روزآمدگونه نیست که به آسانی بتوان از آن‌ها گذشت، بلکه منظور ظهور مسائلی اندیشه‌ای است که از نارسایی‌هایی عمیق در بنیادهای اندیشه لیبرالی حکایت دارد، به گونه‌ای که بی‌توجهی به آن‌ها هم لیبرالیسم را در ساحت نظر نامعتبر می‌سازد و هم در عرصه عمل ناکارآ و نامطمئن. در نوشتار پیش رو این نارسایی‌ها برآفتاب شده است. در نظر نگارنده دو مسأله بنیادین در ساختار اندیشه لیبرالی و به تبع آن جامعه ترسیم شده لیبرالی وجود دارد که چارچوب‌های فلسفی لیبرالیسم را به چالش می‌کشد. دو مسأله مدنظر را می‌توان «تزلزل در جایگاه امر سیاسی» و «فقدان بنیاد ارزشی مثبت» دانست. در مسأله اول، هویت، چیستی و چرایی توجه به امر سیاسی در پرتو چارچوب‌های لیبرالیسم مدنظر است و در مسأله دوم اهتمام به اصول اخلاقی و ارزشی در پایه‌ها و مبادی اندیشه سیاسی و در اینجا لیبرالیسم تأکید شده است. نگارنده هر دو بحث بیان شده را از مسائل بسیار مهم اندیشه لیبرالیستی دانسته و تدقیق بر آن‌ها را هم به جهت تبیین اصل اندیشه و هم به دلیل تشریح نوع مواجهه با آن لازم می‌داند.

نکته مهم در این نوشتار، تأکید بر موضوع «الهیات سیاسی»^۱ در مقام پاسخگویی به هر دو مسأله بیان شده است، به عبارت دیگر شاید تنها راه حل ممکن و معتبر برای گذر از این دو مسأله معرفتی، برجسته نمودن و توجه به مقوله الهیات و گشایش فضا برای آن جهت ورود به ساحت سیاست و استوار کردن آن باشد. از آن جا که اندیشمندان سیاست لیبرال متأخر توجه کمی به مقوله الهیات داشته‌اند و حتی ورود آن به عرصه سیاست را نوعی انحراف می‌دانستند، در نوشتار پیش رو سعی می‌شود، از ظرفیت‌های الهیاتی اندیشه جان لاک به عنوان یکی از مهمترین بنیانگذاران لیبرالیسم، جهت فهم امکان سامان بخشی به سیاست لیبرال این بار در پرتو الهیات بهره گرفته شود. بر اساس نکات گفته شده، متن حاضر حول دو پرسش اصلی نظم یافته است:

۱. Political theology

۱. نقش الهیات سیاسی در پاسخگویی به مسائل بنیادین اندیشه لیبرال- یعنی تزلزل در جایگاه امر سیاسی و فقدان بنیاد ارزشی مثبت- چیست؟
 ۲. آیا می توان از مبادی الهیاتی اندیشه های جان لاک به عنوان بنیاد و مرجعی جهت عبور از مسائل جامعه لیبرال سود جست؟
- برای پاسخ دادن به دو سوال بیان شده ابتدا چگونگی پیوند اندیشه های جان لاک با الهیات بررسی شده و سپس امکان بهره گیری از چارچوب های الهیاتی اندیشه لاک برای پاسخگویی به دو مساله اصلی لیبرالیسم بررسی خواهد شد.

جان لاک و الهیات سیاسی

یکی از بحث های بسیار مهم که امروز در ارتباط با اندیشه های لاک مطرح شده است، چگونگی خوانش آثار و فهم آراء و نظریات او می باشد. در واقع سوال اصلی این است، آیا لاک متفکری مدرن بود که عقایدش نقشی قابل توجه در شکل گیری دموکراسی لیبرال و دولت سکولار داشت؟ و یا تصویر مرسوم از وی اشتباهی تاریخی است و باید وی را متفکری پروتستان با اندیشه های الهیاتی قوی دانست (De Roover, balagangadhara, 2008: 523).

پاسخ به این سوال به خوبی ظرفیت های اندیشه جان لاک برای پاسخگویی به مسائل مورد بحث در نوشتار پیش رو را مشخص خواهد نمود.

لاک در کتاب «نامه ای در باب تساهل»^۱ قائل به تفکیکی بسیار مهم در حوزه زندگی اجتماعی انسان می شود، او می نویسد:

لازم است که تمایزی دقیق مابین مسائلی که مربوط به حکومت مدنی می شود با اموری که مربوط به مذهب می شود، صورت گیرد و مرزهای این دو قلمرو دقیقاً جدا شود. اگر چنین تفکیکی صورت نگیرد، مناقشات همیشگی بین آن هایی که خود را نگران روح انسان ها نشان می دهند و یا حداقل این چنین وانمود می کنند و از طرف دیگر کسانی که خود را نگران حفاظت از حکومت مدنی نشان می دهند، پایان نمی گیرد (Lock, 2003: 218).

بر این اساس حوزه مسائل مذهبی از حوزه مسائل مدنی تفکیک می شود. وظیفه حاکم مدنی^۲ در اندیشه لاک محدود به امور مدنی و به تعبیر دیگر دنیوی است و نباید به بیش از این قلمرو وارد شود و خود را مکلف به نجات ارواح آدمیان و رستگاری

۱. A Letter Concerning Toleration

۲. civil magistrate

جان‌های آن‌ها بدانند، چرا که:

اولاً مراقبت از ارواح آدمیان به هیچ حاکمی واگذار نشده است، چه برسد به دیگران. زیرا خداوند هیچ قدرتی به فردی برای سلطه بر دیگری نداده است که بتواند دینش را تحمیل نماید ... همه قدرت و حیات دین حقیقی بر اساس عقیده کامل و درونی ذهن می باشد و ایمان بدون باور، ایمان نیست، ثانیاً مراقبت از ارواح انسان‌ها نمی تواند به حاکم مدنی تعلق داشته باشد، چرا که قدرت حاکم، قدرتی بیرونی است، در حالی که مذهب واقعی و نجات بخش پیروی درونی ذهن را می طلبد ... ثالثاً حفاظت از رستگاری ارواح انسانی ربطی به حاکم مدنی ندارد ... چرا که تنها یک راه حقیقت و یک راه رو به بهشت وجود ندارد ... در این صورت خوشبختی و بدبختی انسان‌ها مربوط به مکانی می شود که متولد شده اند (Ibid: 218-220).

در نظر لاک بر اساس تفکیک میان امور مدنی و مذهبی حاکم مدنی به عنوان فردی که در امور دنیوی حکم می راند، صلاحیت تعیین تکلیف برای شهروندان جامعه در امور مذهبی را به واسطه قدرتی که به او واگذار شده، ندارد. این نکته به آن معنا نیست که کلیسا از چنین قدرتی به دلیل کارکرد مذهبی اش برخوردار است. در واقع در نظر لاک هیچ قدرتی چه از جانب حاکم باشد، چه از جانب کلیسا و یا هر شخص دیگری، اجازه تحمیل هر نوع عقیده را بر فرد ندارد، چرا که به قرائت لاک در هیچ کجای کتاب مقدس نیامده است که می توان به واسطه «زور آتش و شمشیر» فردی را وادار به پذیرفتن باورهای مسیحی نمود (Ibid: 222). در نظر وی آیین مسیحیت در تفاوتی آشکار با یهودیت، هیچ قاعده سیاسی و حکومتی ندارد:

او [مسیح] به انسان‌ها آموخت که چگونه به واسطه ایمان و عمل نیک به زندگی ابدی دست یابند، اما هیچ گاه حکومت مدنی تشکیل نداد، هیچ گاه شکل خاص و جدیدی از حکومت را برای پیروانش توصیف نمود، هیچ گاه شمشیری در دست حاکمان قرار نداد و هیچ مأموریتی به آنان در این که مردم را مجبور کنند تا از مذهب قبلی شان دست بردارند، نداد (Ibid: 239).

لاک، بنیاد اندیشه سیاسی خود را بر «اصل جدایی»^۱ که آموزه ای الهیاتی و برگرفته از اندیشه دو پادشاهی^۲ است، استوار کرده؛ بر این اساس دو حوزه در زندگی اجتماعی شکل می گیرد که مرزهای مشخص و قواعد معینی دارند. اصل جدایی

۱. Separation Principle

۲. Two Kingdoms

از آن جا الهیاتی است که بنابر تفسیر لاک از کتاب مقدس، امور باطنی را از امور دنیوی و همین طور امور مذهبی را از امور مدنی جدا می کند. تساهل^۱ لاکمی نیز بر بنیاد چنین تفکیکی در زندگی اجتماعی بنا می شود، چرا که حق هرگونه مداخله در امور باطنی و روحی را از هر شخص یا گروهی می گیرد. به این شکل فهم تئوری تساهل لاک بدون در نظر گرفتن مضمون های الهیاتی ناممکن و نافهمیدنی است. اما قلمرو تأثیر اصل جدایی جان لاک منحصر در اثبات تئوری تساهل نمانده و به اندیشه سیاسی او نیز کشیده می شود. لاک در «رساله دوم درباره حکومت آ» بر اساس اندیشه قراردادگرایی^۳ انسانها را در وضع طبیعی^۴ قرار می دهد، وضعیتی که افراد خودشان در همه امور قضاوت می کنند و در صورت لزوم پاسخ های مناسبی به رفتارهای اشتباه هموعان خود می دهند. با این که وضع طبیعی شکلی آشوب گون به دلیل سیطره قانون طبیعت که همان قانون عقل است، ندارد، با این حال به دلیل فقدان کارگزاری بی طرف برای حل منازعات و تنبیه افراد خاطی، انسان ها تصمیم می گیرند تا به این وضع خاتمه داده و وارد جامعه سیاسی شوند، جامعه ای که غایت آن حفظ اموال و دارایی افراد اجتماع است (Lock, 2003:102,103,155).

اما نکته ای که همواره در عزمیت انسان ها از وضع طبیعی به جامعه سیاسی ناپیدا است، تشریح این نکته است که چرا افراد مستقر در وضع طبیعی کنترل را به دست جنبه های مذهبی زندگی شان نمی سپرند؟ جواب روشن است، بر طبق اصل جدایی، جان لاک اعتقاد دارد، «چیزی که بنیانگذاران قرارداد تعیین می کنند در رابطه با منافع ابدی و روحانی نمی باشد»، بلکه تنها مربوط به منافع دنیوی و آنگونه که گفته شد به قصد حفاظت از اموال و دارایی های افراد اجتماع است (Schwartzman, 2005: 684).

به عبارت دیگر لاک اصل جدایی بین امور مذهبی و امور مدنی را مفروض بحث سیاسی خود در «رساله دوم درباره حکومت» نموده و بر آن اساس، تشکیل جامعه سیاسی را در قلمرو امور مدنی و غیر مرتبط با مسائل مذهبی دانسته است. انسان ها به جهت امور مدنی شان، نه اموری که مربوط به رستگاری روحانی آن ها می شود، سراغ دولت و ایجاد جامعه سیاسی می روند. از این رو حکومت به وجود آمده به تبع قرارداد، تنها وظیفه سامان دهی به امور مدنی اتباعش را دارد و از هر گونه دخالت در

۱. toleration

۲. The second Treatise of Government

۳. Contractualism

۴. natural status

حیطه امور مذهبی برکنار خواهد بود، چرا که انسان‌ها در وضع طبیعی و پیشاجامعه سیاسی نیز توان برآورده نمودن نیازهای روحانی و تلاش جهت رستگاری معنوی خود را داشتند. اصل قرارداد گرایی در اندیشه لاک بدون هماهنگ شدن با اصل جدایی که خود ریشه در الهیات مسیحی دارد، نمی‌توانست مبنایی استوار و محکم برای سامان دادن به جامعه سیاسی، حکومت مدنی و اهداف و وظایفش باشد، از این رو بنابر نظر شوارتزمن از دعاوی الهیاتی ذیل در کنار نظریه قرارداد گرایی خود استفاده کرد:

۱. تعالیم مسیحی تنها به اشکال غیر اجباری، به انتخاب آیین و دین اجازه داده است.
 ۲. هر فردی در پیگیری کردن رستگاری خویش قدرت دارد، چرا که مراقبت از ارواح انسانی، وظیفه حاکم مدنی نیست.
 ۳. وظیفه اصلی هر شخص آن است که به دنبال حقیقتی باشد که رستگاری و سعادت او را به همراه می‌آورد.
 ۴. هیچ تضمینی برای صحت تصمیمات دولتی که قصد برپا کردن آیین راستین را دارد وجود ندارد، چرا که حاکم نیز به مانند همه انسان‌ها خطا پذیر است.
 ۵. قدرت اجبار آمیز دولت نمی‌تواند بر عقاید افراد تأثیر بگذارد (Ibid: 685).
- بنابراین مفاهیم اصلی و بنیادین اندیشه سیاسی جان لاک در چارچوبی الهیاتی قابل فهم خواهد شد. به این صورت که اصول تساهل، آزادی و رضایت‌مندی مردم در یک جامعه سیاسی تماماً بر اصل جدایی که خود ریشه در قرائت جان لاک از الهیات مسیحی دارد، استوار شده است. از طرفی بنیانگذاران جامعه سیاسی تنها به هدف حفاظت از امور مدنی‌شان، حکومت تشکیل داده‌اند و حکومت تا زمانی که در این قلمرو فعالیت می‌کند، حجیت قانونی دارد و از طرف دیگر حاکم مدنی هیچ‌گونه حقی در ورود به حیطه امور مذهبی و روحانی ندارد، چرا که اولاً مذهب راستین او را از این کار بر حذر داشته و ثانیاً دلیل تشکیل حکومت مدنی توسط انسان‌ها امور مدنی بوده است، نه امور روحانی. با توجه به نکات گفته شده، حذف وجوه الهیاتی اندیشه جان لاک سبب خلل در نظام فکری و سیاسی او شده و بسیاری از مفاهیم و تئوری‌های او را ناهم‌میدنی می‌سازد. بنابراین در قضاوتی نهایی می‌توان به سوال ابتدایی این بخش در رابطه با نسبت اندیشه سیاسی لاک و دولت لیبرالی سکولار این گونه پاسخ گفت که تساهل لیبرالیستی و نظام سیاسی امروز غرب نسخه سکولار

شده مدل الهیاتی جان لاک است که جامعه را به دو قلمرو ودوپادشاهی سیاسی و روحانی تقسیم می‌کرد (De Roover, Balangadhara, 2008:524,532). در واقع نظام سیاسی سکولار و لیبرالیستی فعلی غرب بر آمده از الگو و مبانی الهیاتی مندرج در اندیشه های جان لاک است که از محتوای مذهبی تخلیه شده و ساختاری سکولار و در ظاهر غیر الهیاتی یافته است. (۱) نظام سیاسی سکولار فعلی غرب هیچ ارجاعی به مباحث الهیاتی ندارد، در حالی که با توجه به وجوه الهیاتی اندیشه های لاک به عنوان یکی از مهمترین معماران نظام سیاسی لیبرالیستی غرب، خواهیم فهمید، که مولفه های این نظام سیاسی به شکلی عرفی شده ی آموزه های الهیاتی است.

تزلزل در جایگاه امر سیاسی

یکی از ارزش های پایه ای که سنت لیبرالیستی بر آن استوار شده است، فردگرایی و یا به تعبیر دیگر اصالت فرد و منافعش در برابر اجتماع است. لیبرالیسم جامعه را اجتماعی از افراد مستقل، آزاد و معقول می‌داند که برای تأمین منافعشان تلاش می‌کنند. اما این تلقی مسأله‌ای مهم را پیش روی می‌نهد و آن به محاق رفتن معنا و جایگاه امر سیاسی در سنت لیبرالیستی است. در واقع اگر ارزش های فردی در لیبرالیسم تا آن جا اهمیت دارد که مفهوم جامعه به طور کلی امری تبعی و ثانوی می‌شود، چگونه می‌توان از امر سیاسی، حوزه عمومی و مشارکت جمعی دفاع کرد؟ آیا در سنت لیبرالی، سیاست، غیر مستقل، وابسته و تنها ابزاری جهت تمینات فردی است؟

همانطور که در قسمت پیش بحث شد، لیبرالیسم را باید در بنیادهایش نسخه سکولار شده اندیشه سیاسی جان لاک دانست. در اندیشه جان لاک نیز همانطور که به صورت مختصر اشاره شد، «چون انسان ها طبیعتاً آزاد و مساوی و مستقل هستند، هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را تحت قدرت سیاسی فرد دیگری در آورد، جز آن که با رضایتشان همراه باشد» (Lock, 2003:141). در نظر وی جامعه سیاسی تنها زمانی معنا می‌یابد که بر رضایت افراد بنیانگذارش قوام یافته باشد والا وضع طبیعی که در نظر لاک وضعی غیرسیاسی است، تنها به مجرد ایجاد یک دولت و حکومت به پایان نمی‌رسد (Ibid:106). به این شکل در نظر او نیز فردیت و توجه به ارزش های فردی و به تبع آن منافع و رضایت افراد اهمیتی ویژه می‌یابد. حال آیا می‌توان گفت برای

جان لاک سیاست و حوزه عمومی ارزش و جایگاهی مستقل ندارد و امری تبعی به شمار می‌رود؟ اگر اینگونه نیست پس سیاست در اندیشه او معنا و قوام خود را از کجا می‌یابد؟ تزلزل ایجاد شده در جایگاه امر سیاسی با توجه به تاکید بر ارزش های فردی و اصالت دادن به آن در سپهر اندیشه ای لیبرالیسم چگونه جبران می‌شود؟ چگونه می‌توان به امر سیاسی در چارچوب سنت لیبرالی معنا بخشید و چرایی توجه به آن را توجیه نمود؟

چنین سوالاتی در رابطه با پارادوکس تاکید بر ارزش های فردی و توجه به امر سیاسی در سنت لیبرالیسم، را تنها می‌توان به واسطه کمک گرفتن از مقوله ای خارج از چارچوب های اندیشه سیاسی لیبرالی پاسخ گفت. با توجه به مقدمات بیان شده در این نوشتار به نظر همراه نمودن گزاره های الهیاتی در پس اندیشه های لیبرالی، تنها راه حل ممکن برای خروج دائمی از مشکله معنابخشی به امر سیاسی در لیبرالیسم خواهد بود. البته باید اشاره کرد که می‌توان با فروکاستن مفهوم سیاست به ارزش های اقتصادی و تعریف کردن حوزه عمومی به پیگیری منافع فردی در عرصه ای وسیعتر نیز به سوال مورد نظر پاسخ گفت، که در این صورت مسأله مورد مناقشه اثبات شده است، نه این که جوابی یافته باشد. حال سوآلی که مطرح می‌شود این است که آیا رویکرد الهیاتی جان لاک ظرفیت لازم برای پاسخگویی به مسأله تزلزل در جایگاه امر سیاسی در سنت لیبرالی را دارد؟ جواب کوتاه ما به این سوال آن است که اندیشه سیاسی جان لاک به دلیل قوام یافتن بر الهیات دئیستی مرسوم در دوره زمانی حیاتش، امر سیاسی را معنادار و فارغ از تزلزل می‌سازد.

دئیسم جریانی مذهبی و مرسوم در قرن های ۱۷ و ۱۸ بود که در آن الهیات «تنها متکی به دلیل عقلی است و ارتباطات مابعدالطبیعی را مطرود می‌داند و معتقد است که عقل انسان می‌تواند بدون وحی و تعهد به مذهب، به وجود خداوند آگاهی و اذعان داشته باشد» و زندگی اجتماعی و طبیعی اش را اداره کند (هادوی نیا، ۱۳۷۸: ۱۷۵). این نوع الهیات در برابر تئیسیم که الهیات قرون وسطایی بود، مطابق با شروع رشد و پیشرفت علوم تجربی و طبیعی مطرح شد. «مفهوم این موضوع برای عده زیادی این بود که دیگر نباید به طبیعت نگاه کنند تا دلایلی در مورد حقیقت موجود در ماورای آن بیابند، بلکه باید طبیعت را به عنوان خلقت الهی برای خود طبیعت مورد مطالعه قرار دهند» (بروان، ۱۳۸۴: ۳۱). به این شکل دئیسم را الهیات طبیعی دانسته‌اند، که در

آن خداوند تنها خالق جهان است و پروردگار عالم محسوب نمی‌شود، در واقع جهان چون ساعت کوک شده‌ای آفریده شده که فعالیت آن متوقف بر خالقش نمی‌باشد (همان: ۷۰). بر این اساس به صورت خلاصه می‌توان اصول عقاید دئیسم را موارد زیر دانست:

۱. خداوند خالق جهان است.

۲. خداوند جهان را بر اساس قوانین غیر متغیر و منظمی، سامان ابدی داده است.

۳. خداوند به هیچ وجه نفوذ مطلق در آفریده خود ندارد (هاودی نیا، ۱۳۷۸: ۱۸۲).

نظریه پردازان دئیست عموماً در نظام اندیشه‌ای لیبرالیستی - کاپیتالیستی ظهور کرده و در حوزه‌های اقتصاد و سیاست تئوری پردازی کرده‌اند. براساس اصول گفته شده در باب الهیات طبیعی، دئیست‌ها عموماً عناصر و قوانین منظم و لایتغیر در حوزه اندیشه‌ای خود را بر اساس نوع رویکرد خود به الهیات می‌یابند و سپس نظریات خود در باب اداره اجتماعی را بر آن استوار می‌سازند. برای تبیین بهتر، به عنوان مثال تامس چالمرز به تبع الهیات دئیستی آدام اسمیت، اقتصاد سیاسی را به مثابه شاخه‌ای از الهیات طبیعی می‌دانست. او عقیده داشت که نوعی نظم الهی و مافوق کنترل بشری بر بازار حاکم است. «ثمرات بازار، ما را به مهربانی خداوند که به فرزندان هدیه‌های خوبی می‌دهد، متوجه می‌نماید» (Forrester, 2000: 4).

در اندیشه چالمرز هر گونه دخالت دولت در ساختارهای اقتصادی منحل نظم الهی مستقر در نظام بازار تلقی شده و نفی می‌شود. او چون اسمیت با برجسته نمودن نظم منطقی و لایتغیر منطوی در بازار، به نتایجی چون نفی دخالت دولت در اقتصاد، تاکید بر اقتصاد آزاد و رقابتی و نفی امور نیکوکارانه برای فقرا رسید. فارستر می‌نویسد:

چالمرز در ترسیم طبیعت آدمی بیش از آن که از کتاب مقدس الهام بگیرد، وامدار آدام اسمیت بود. در چالمرز ما نوعی الهیات طبیعی می‌یابیم که دعاویش جدا از وحی و کتاب مقدس بوده و بر فرد استوار شده است. همانطوری که از کتاب مقدس و روایتش جداست، با بصیرت‌های مسیحی نیز فاصله دارد. از این رو توجهی به نگرش‌های حاکم در کتاب مقدس درباره فقرا ندارد (Ibid: 6).

مورد چالمرز به خوبی نشان می‌دهد که بر اساس الهیات دئیستی چگونه نظریات بر مبنای عناصر و قوانین منظم و خداآفریده شکل می‌گیرند. جان لاک نیز بر اساس بنیاد الهیات دئیستی خود وارد عرصه اندیشه سیاسی شده و به نظریه پردازی پرداخته

است. برای آن که بتوان کیفیت معنادار شدن جامعه سیاسی و سیاست را در نظر لاک فهمید، باید به دو گزاره مهم در «رساله دوم در باب حکومت» توجه کرد، که در ظاهر با یکدیگر تناقض دارند؛ در آنچه مربوط به گزاره اول می شود، لاک به بازخوانی تاریخ برای شناسایی انواع حکومت ها می پردازد و در راستای اندیشه ای که بر اساس آن در «رساله اول در باب حکومت» به نقد سر رابرت فیلمر پرداخته بود، می نویسد:

همان طور که ملاحظه نمودیم، احتمالاً مردمی که طبیعتاً آزاد بودند و به رضایت خودشان نسبت به قدرت حکومت پدرشان تسلیم شدند ... احساس امنیت نسبت به صداقت و توجهش می نمودند: آن ها هرگز به خواب هم نمی دیدند که تصور کنند، سلطنت موهبتی الهی است و ما این کلام را هرگز از بشر نشنیدیم (Lock, ۲۰۰۳:۱۵۰).

لاک همانطور که در نوشته های مختلف خود نشان می دهد، قائل شدن به مبنایی الهیاتی به عنوان عامل موجد حکومت و جامعه سیاسی را نفی می کند و به جای آن اصل قراردادگرایی و رضایت افراد را می نشاند. اما در آنچه مربوط به گزاره دوم می شود، لاک به نارسایی های وضع طبیعی می پردازد و می نویسد:

بعضی به این عقیده عجیب یعنی این که در وضع طبیعی هر کس قدرت اجرایی برای اجرای قانون طبیعی دارد، ایراد می گیرند که معقول نیست فرد در مورد مسائلی که به خودش مربوط می شود، قضاوت کند، چرا که حب نفس سبب طرفداری او از خودش و دوستانش می شود ... و آشفتگی و اغتشاش به همراه خواهد آورد: بدین سبب خداوند مشخصاً حکومت را برقرار داشت تا انسان ها را از خشونت و غرض ورزی محافظت کند (Ibid:105).

در اینجا به نظر، لاک گفته سابق خود را که در آن تصور هر گونه مبنایی الوهی برای حکومت زیر سوال می رفت را نفی و اتفاقاً حکومت را نعمتی الهی می داند. حال آیا واقعاً بین این دو تلقی در باب حکومت تناقض وجود دارد و نظام اندیشه ای لاک دچار اختلال است؟ و یا این که می توان با تغییر منظر و رویکرد این دو عبارت را در یک زمان معنی دار و با هم جمع کرد؟ دو گزاره اصلی که در این جا محل مناقشه است، به صورت خلاصه گزاره های زیر خواهند بود:

۱. تصور این که سلطنت موهبتی الهی است، تصویری اشتباه است.

۲. خداوند حکومت را به بررسی محافظت از انسان ها برپا داشته است. همان طور که در ابتدای این بخش نیز اشاره شد، نگرش دئیستی لاک به سیاست اولاً دو گزاره فوق را از قرار گرفتن در رابطه ای متناقض خارج می کند و ثانیاً امر سیاسی و حوزه عمومی را به واسطه حضور الهیات معنادار خواهد کرد.

جان لاک بر مبنای الهیات دئیستی خود معتقد است، خداوند در مقام خالقیت جهان به دو لحاظ، خردمندانه، منظم و بی نقض عمل کرده است، اولاً انسان ها را موجوداتی ذاتاً رذیلت خو و خودپرست آن گونه که هابز اعتقاد دارد، نیافریده است، آدمیان بر اساس اندیشه لاک:

همه خدمتکاران خداوند مطلق هستند که به فرمان او و برای انجام امر او به این جهان آمده اند و آدمیان دارایی اش محسوب می شوند همه توانایی های برابری داریم، همه در اجتماعی طبیعی مشترکیم، هیچ کس حق آن را ندارد که با قدرت یافتن بر دیگری او را تبه سازد، ما برای استفاده از دیگری آفریده نشده ایم، آن طور که موجودات پست خلقت برای ما آفریده شده اند (Ibid:102).

ثانیاً آدمیان در وضع نخستین و پیش از آن که جامعه سیاسی را تشکیل دهند، آن گونه که هابز می اندیشد، در وضعی ناامن، پر هراس و بی قانون به سر نمی برند، بلکه:

در وضع طبیعی، قانون طبیعت حکم می راند، قانونی که همه را مجبور به اطاعت می کند، این قانون جز قانون خرد و عقل نیست و به افرادی که با او مشورت کنند، خواهد آموخت که چون همه آدمیان مساوی و مستقل هستند، هیچ فردی نباید به زندگی، سلامت، آزادی و دارایی های دیگری آسیب وارد آورد (Ibid).

خداوند انسان ها را در وضعیتی منظم و قانونمند اما غیر سیاسی خلق کرده است، انسان هایی که صاحب خرد و منطقی بوده و به همین دلیل «طبیعتاً آزاد، مساوی و مستقل» هستند. به عبارت دیگر خدا انسان را موجودی کامل در موقعیتی قانونمند آفرید تا بتواند برای پیشرفت زندگی اش برنامه ریزی کرده و رو به جلو حرکت کند.

انسان ها با توجه به چنین منابعی از قوانین و خصوصیات برای کاستن از خلل های موجود در وضع طبیعی، جامعه سیاسی و حکومت را در پرتو توافق بر قراردادی که رضایت پایه اصلی آن است، تشکیل می دهند. در نگاهی کلان تر می توان گفت، جان لاک به واسطه «نظریه قرارداد اجتماعی» سعی دارد، به نوعی دست به «بازسازی

روایت سیاسی آفرینش» بزند. در دنیای ماقبل مدرن، فهم بشر از جهان و فعالیت‌های انسانی مبتنی بر الهیات تثیستی که ادیان به آن می پرداختند، شکل می گرفت. در این روایت و یا به تعبیر دیگر داستان آفرینش، موقعیت انسان در کنار فهمی که نسبت به سرشت خداوند و جایگاه او در جهان تصویر می شد، ترسیم می گشت. به تبع این دریافت، خداوند فراتر از خالقیت شأن پروردگاری نیز داشت و از حیات اجتماعی انسان‌ها هیچگاه غائب نبود. اندیشه‌هایی چون شأن الهی قائل شدن برای پادشاه به واسطه چنین رویکردی الهیاتی معنا و مفهوم می یافت. اما در دوران مدرن با شکل گرفتن الهیات دئیستی، سرشت خدا، جهان و انسان دگرگونه تعریف شد و نسبت‌ها نیز متحول گشت. خداوند به مثابه خالق خردمند، از طرفی جهانی منظم و قانونمند و از طرف دیگر انسانی آزاد و صاحب عقل آفریده است که قدرت اداره امورش را به واسطه به کارگیری سنن لایتغیر الهی در جهان دارد. جان لاک در چنین دوره زمانی به واسطه نظریه قرارداد اجتماعی، داستان سیاسی آفرینش را روایتگری کرد. در این روایت برای شکل گرفتن فهمی جدید از سیاست مبتنی بر جایگاه تازه آدمی، لازم بود داستانی تازه طراحی شود که در آن آدمیان تاریخی پیش از تشکیل اجتماع سیاسی، در موقعیتی قانونمند زندگی می کردند و صاحبان خرد و آزادی بودند. این آدمیان با چنین سرشتی تصمیم به جعل جامعه سیاسی و حکومت می گیرند، تا اموال و دارایی‌هایشان از هرگونه گزند محفوظ بماند. با توجه به این روایت جدید از شکل‌گیری امر سیاسی دو گزاره در ظاهر متناقض اشاره شده، در کنار هم قرار می گیرند، از طرفی تصور الهی بودن حکومت، تصویری باطل است، چرا که خداوند نفوذی در سیاست، برخلاف آنچه در الهیات تثیستی کلاسیک عنوان می شود، ندارد و جامعه سیاسی جعل شده به واسطه تصمیم انسان است. اما از طرف دیگر چون خداوند خالق انسان کامل به عنوان خلیفه خود در جهان منظم و قانونمند است، پس جامعه سیاسی و سیاست بدل از آفرینش خداوند می شود و در واقع به نوعی اراده خداوند در اراده آدمی جریان می یابد. به این شکل لاک می تواند ادعا کند که خداوند حکومت و سیاست را برپا داشته است. حکومت بر اساس الهیات دئیستی لاک هم «موهبتی الهی» نیست و هم از جانب خدا برقرار شده است. حال می توان به سوال اصلی این بخش پاسخ گفت؛ جان لاک بر اساس الهیات دئیستی خود، کنش انسان و اقدام عملی اش در حوزه عمومی و سیاست را تداوم خلاقیت خداوند در نظام آفرینش می داند. خدا

جهان را آفرید و ما به عنوان آفریده ممتاز او جامعه سیاسی را جعل کردیم. در این قرائت توجه فزاینده به ارزش های فردی، سبب تزلزل در جایگاه امر سیاسی نمی شود، چرا که سیاست معنا و مفهوم خود را از مبنایی الهیاتی می گیرد. در این قرائت هیچ گاه با حکومت دینی مواجه نخواهیم بود، چرا که حاکم قرار نیست، مجری حکم خداوند باشد، اراده آزاد آدمیان، اراده خداوند را متجلی و ظاهر خواهد کرد. به این شکل در سنت لیبرالی امر سیاسی آن زمان معنا می یابد و ابزار تمنیات فردی نمی شود که بنیادی الهیاتی یابد، بنیادی که الهیات سیاسی لاک آن را در اختیار می نهد.

فقدان بنیاد ارزشی مثبت

در مطالعات اخیر در رابطه با سنت لیبرالیسم، یکی از مسائلی که به صورت جدی مطرح شده و جوامع لیبرال را با چالش مواجه کرده است، فقدان بنیاد ارزشی مثبت در این جوامع می باشد. سنت لیبرالی همواره از این که مبانی ارزشی، اخلاقی و مباحث مربوط به خیر عمومی را حداقل به عنوان منابع مشروعیت بخش در بنیادهای خود مستقر سازد، اعراض داشته است. چرا که به آزادی سیاسی و ارزش های فردی اولویت داده و موضع نسبی گرایی اخلاقی، ارزشی و منفعتی را اتخاذ کرده است. چنین رویکردی سبب به وجود آمدن نارسایی هایی در نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی در لیبرالیسم شده و بسیاری از متفکرین غربی و حتی لیبرالی را بر آن داشته تا در پذیره های بنیادین این مکتب، آن جا که مربوط به خیر عمومی، اهداف عمومی، هویت عمومی و ارزش های بنیادین می شود، تجدید نظر کنند. اما سوال اصلی این است که به واسطه چه منبعی می توان این کمبود و نقصان بنیادین را جبران کرد؟ پیش از بررسی این سوال و به هدف تبیین بهتر مسأله مد نظر، به چالش های جامعه لیبرال و اندیشه لیبرالیستی در نبود بنیاد ارزشی مثبت اشاره ای کوتاه می شود. می توان سه آسیب مهم را در لیبرالیسم که اتخاذ بنیادی ارزشی و اخلاقی را برای این مکتب و شیوه زندگی ضروری ساخته است، نام برد:

۱. تشکیک در اولویت لیبرالیسم: همانطور که اشاره شد، در سنت لیبرالی به نسبی گرایی اخلاقی و ارزشی به عنوان مبنایی مهم جهت بسط آزادی انسانی توجه شده است. در واقع لیبرالیسم خود را بر پایه ای پلورالیستی قرار داده تا به ارزش های فردی رسمیت بخشد. اما مسأله زمانی ایجاد می شود که خود اندیشه لیبرالی به

عنوان یک مکتب گرفتار چنین مبنای تکثر محوری شود. به این صورت به واسطه نسبی‌گرایی اخلاقی، لیبرالیسم در جایگاهی بدون امتیاز نسبت به مکاتب دیگر اندیشه‌ای و اجتماعی قرار می‌گیرد. همانطور که سندل هم اشاره می‌کند؛ چرا لیبرالیسم را برپا داشته ایم، اگر هیچ ارزش ذاتی و بنیادین ندارد؟ «اگر آزادی جایگاه ممتازی به لحاظ اخلاقی ندارد و اگر آن تنها یک ارزش در میان ارزش‌هاست، بنابراین چرا لیبرالیسم؟» (plant,2003:12,13). اگر اساسی اخلاقی برای داوری و قضاوت در امور سیاسی و اجتماعی وجود ندارد، چگونه می‌توان بنیادی عقلایی برای انتخاب یک مسیر از دیگر مسیرها یافت و از لیبرالیسم به عنوان بهترین گزینه دفاع و حمایت کرد؟ (Ibid:12)

۲. زیر سوال رفتن هویت اجتماعی جامعه لیبرال: فقدان ارزش‌های اخلاقی و ذاتی مشترک در جوامع لیبرال، «جامعه بودن» این جوامع را مورد تشکیک قرار داده است. زمانی که جای مفاهیمی چون خیر عمومی، اهداف عمومی و هویت عمومی را، «تکثرگرایی اخلاقی، سوژکتیویسم اخلاقی و فردگرایی» بگیرد، حس همبستگی و تعلق داشتن به عنوان ملاطی که افراد اجتماع را به هم پیوند می‌زند، شکل نخواهد گرفت و معنا نخواهد یافت (Ibid:4-6,173). از این رو جوامع لیبرال را با هتل مقایسه کرده‌اند. در یک هتل انسان‌هایی گردهم می‌آیند و قواعدی خاص و مشخص ارتباط متقابل آن‌ها را در طول اقامتشان کنترل می‌کند. این قواعد جهت تسهیل برای دستیابی به اهداف خصوصی است و مسأله مشارکت در فعالیت‌های گروهی تنها یک انتخاب است. «هتل، نه موقعیتی برای بودن است، نه جایی که حس هدف و یا هویت مشترک را بدهد». مهمانان هتل هیچ وظیفه‌ای در قبال همدیگر ندارند، مگر آن‌که اجبار ایجاب کند (Ibid:7). جامعه لیبرالی به دلیل فقدان ارزش‌های ذاتی و مثبت در بنیادهای خود جامعه‌ای متمیزه شده است که مفهوم وحدت و هویت را در خود ندارد. اما بعضی متفکران لیبرال از جمله راولز همواره بر بی‌طرفی حکومت به لحاظ اخلاقی و ارزشی و اولویت دادن حقوق بر خیر تاکید کرده‌اند.

۳. چالش لیبرالیسم در برابر مکاتب دیگر: لیبرالیسم در این زمینه با دو چالش اساسی روبه‌روست، از طرفی جنبش‌های رقیبی چون ناسیونالیسم و بنیادگرایی مذهبی، مسائل زیادی برای لیبرالیسم به وجود آورده و آسیب‌های اندیشه‌ای و بنیادین آن را برآفتاب نموده‌اند. چرا که جنبش‌هایی این‌چنینی به دلیل داشتن مبانی

اخلاقی، ارزشی و ذاتی، احساس قوی هویت جمعی به انسان‌ها می‌دهند، در حالی که لیبرالیسم همانطور که گفته شد قابلیت انتقال چنین حسی به مردم جامعه خود را ندارد. از این رو هیچ کس حاضر نیست برای لیبرالیسم جان خود را فدا کند (Ibid:6). از طرف دیگر اندیشه لیبرالیسم در جوامع متنوع به لحاظ اخلاقی و فرهنگی دچار مشکل می‌شود، زیرا بر اساس نسبی‌گرایی اخلاقی درج شده در لیبرالیسم، تمام گروه‌های مذهبی و فرهنگی خود را محق می‌دانند که به باورهای خود عمل کنند. حال چنانچه بعضی گروه‌های مذهبی که ادعا می‌کنند عقایدشان با حقیقت منطبق است پاسخگویی به تقاضاهای سیاسی و اجتماعی‌شان را مطالبه کنند، جامعه لیبرال با مشکلات و چالش‌های جدی مواجه خواهد شد (Ibid:13).

فقدان بنیاد ارزشی مثبت و نسبی‌گرایی اخلاقی، سبب شده است، لیبرالیسم به مثابه ساز و کاری راهبردی برای اداره زندگی اجتماعی در نظر گرفته شود. این نوع تلقی دقیقاً جامعه لیبرالی را در برابر آسیب‌های جدی و پراهمیت بیان شده قرار می‌دهد. «لیبرالیسم از این منظر بنیادگرا خواهد بود، نوعی بنیادگرایی تردید یا نسبی‌گرایی در رابطه با اخلاق و از این رو در مواجهه با دعوی حقیقت ضعیف است». سیاست تردید همانطور که پلنت اشاره می‌کند در قلب لیبرالیسم جای دارد و سبب ایجاد زمینه‌ای نامطمئن در مقام مواجهه با چالش‌های اخلاقی و ارزشی می‌شود (Ibid). حال به این سوال پیش گفته بر می‌گردیم که به واسطه چه منبع و مرجعی می‌توان کمبود و نقصان بنیادین مد نظر در لیبرالیسم را برطرف نمود؟ یا به عبارت دیگر چه اصول جامعی می‌تواند فقدان بنیاد ارزشی مثبت را در لیبرالیسم جبران کند و به تبع آن پایگاهی توجیه‌پذیر برای آن دسته از گروه‌هایی که در این جوامع نگاه کلان و جامع نسبت به خیر دارند، فراهم کند؟

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، تنها منبعی که قابلیت فراهم نمودن بنیادی ارزشی و اخلاقی را به صورت استوار برای لیبرالیسم دارد، الهیات می‌باشد. در واقع چنانچه لیبرالیسم بتواند بنیادهای ارزشی خود را از گزاره‌های الهیاتی مشروط سازد، خواهد توانست از نوع مبانی ارزشی منفی که در حال حاضر بر آن استوار شده است، فراتر رفته و منطبق و مبنایی توجیه‌پذیر و کلان برای خود فراهم کند (۲). به عبارت دیگر از نسبی‌گرایی اخلاقی و ارزشی که در آن اصالت با هیچ چیز است، گذر کرده و آموزه‌های خود را بر گزاره‌های ارزشی مثبت الهیاتی بنا کند. اما آیا می‌توان این

گزاره های الهیاتی را از اندیشه های جان لاک و الهیات سیاسی او استخراج کرد؟ آیا نوع الهیات سیاسی لاک ظرفیت و قابلیت ترسیم نمودن بنیاد و چارچوبی اخلاقی و ارزشی برای جوامع لیبرال را دارد؟ و خواهد توانست مشکله فقدان بنیاد ارزشی مثبت را در این جوامع حل کند؟

جواب کوتاه ما به این سوال این است؛ جان لاک به جهت اصالت دادن به اصل جدایی در قرائتی که از الهیات مسیحی دارد و به دلیل نوع الهیات دئیستی که از آن پیروی می کند، اندیشه اش ظرفیت لازم برای استوار نمودن لیبرالیسم بر بنیادی ذاتی، ارزشی و اخلاقی را ندارد. همانطور که پیش از این نیز گفته شد جان لاک اندیشه های سیاسی خود را بر تفکیکی بنیادین بین امور مدنی و امور باطنی بنا می کند. جدا کردن قلمرو مذهب از امور مدنی، سبب شکل گیری دو گانه های مهمی در اندیشه سیاسی لاک می گردد. لاک در کتاب «جستاری در باب فهم بشر» پایه ای ترین تفکیک خود را بر تمایز بین ایمان و عقل قرار می دهد. در نظر او عقل به معنای «کشف یقین یا احتمال قضایایی نزدیک به آن یا واقعیت هایی است که ذهن به واسطه قیاس از تصوراتی که با استفاده از توانایی های طبیعی یعنی احساس و ادراک کسب کرده، به آن ها رسیده است». از طرف دیگر لاک ایمان را «پذیرش هر قضیه که نه به واسطه قیاس عقلانی بلکه به دلیل اعتمادی که به شخصی که از سوی خدا در روش خارق العاده ارتباطی می آید، حاصل شد، باشد»، می داند. (Lock, 1999: 685). لاک در کتاب جستار سعی می کند مرزهای عقل و ایمان را از هم جدا کرده و برای هر کدام قلمروی جداگانه ترسیم کند (Ibid: 686, 7). این دو گانه هستی شناختی لاک زمانی که به ساحت سیاست و اجتماع پا می گذارد، خود را در دو گانه امور مذهبی و امور سیاسی نشان می دهد. در این حالت «در واقع مذهب در نگرش کل گرایانه خود به هستی مدعی هدایتی است که بر اساس کرامت انسان و فردیت او بنا شده، اما سیاست با نگرش تجربه گرایانه خود، مدعی نظمی است که در مقصد نهایی خود در جمع و بر اساس توافقات جمعی متجلی می گردد» (شریعت، ۱۳۸۰: ۱۳۳). در نهایت این دو گانه خود را در حکومت کلیسایی و حکومت مدنی و سیاسی نشان می دهد. حکومت کلیسایی به دلیل آن که به امور مذهبی می پردازد، زور و اجبار بر خلاف حکومت مدنی در آن راه ندارد (Lock, 2003: 220). حکومت مدنی و سیاسی نیز همان طور که پیش از این نیز بیان شد، هیچ وظیفه ای نسبت به امور مذهبی و باطنی

ندارد و قلمرو اختیاراتش محدود در مسائل مدنی و دنیوی می باشد. نوع قرائت دئیستی جان لاک از الهیات مسیحی پروتستان، اصل جدایی و تفکیک بین مذهب و سیاست را معنادار ساخته و سبب خوانشی متفاوت با آنچه تئیست ها از کتاب مقدس داشتند، می شود. اما چنان چه گفته شد، جامعه لیبرال به بیش از این تفکیک نیاز دارد. درست است که لاک به واسطه گزاره های الهیاتی، اصل جدایی را به شکلی استوار توجیه کرده است، اما این تفکیک به صورت طبیعی، قابلیت بنیاد گذاری ارزشی برای جوامع لیبرال را از الهیات سیاسی لاک خواهد گرفت. لاک برای اصل جدایی خود پایه ای مذهبی می آورد و به واسطه قرائت دئیستی از مسیحیت، زمینه حضور الهیات در سیاست را برای همیشه مسدود می کند. نیاز مبرم جوامع لیبرال به مبنایی ارزشی و اخلاقی که به واسطه الهیات امکان تامین آن می رود، به واسطه نوع خوانش لاک از الهیات مسیحی محقق نخواهد شد. شاید اندیشه لاک به واسطه اتخاذ گزاره های الهیاتی توانسته بود، امر سیاسی را معنادار کند، اما هیچ گاه به دلیل حاکمیت اصل جدایی در الهیات سیاسی اش نمی تواند جوامع لیبرال را بر بنیادهایی اخلاقی و ارزشی استوار سازد. چنان چه اندیشمندان امروز جامعه لیبرال در صدد رفع دغدغه مبنایی مدنظر باشند، باید از الهیات سیاسی جان لاک گذر کنند و به دنبال منبع الهام بخش دیگری برای اندیشه سیاسی لیبرال باشند (۳).

نتیجه گیری

وام گرفتن از گزاره های الهیاتی در پهنه سیاست لیبرال، همان طور که در نوشتار حاضر به آن پرداخته شد، خواهد توانست، مسائل بنیادین و عمیق جوامع لیبرال را پوشش داده و پاسخی درخور و شایسته به مشکله های لیبرالیسم در عصر حاضر ارائه کند. اما نکته مهم، منبع و پایگاهی است که ظرفیت لازم برای برقرار کردن نسبت طولی بین الهیات و سیاست را داشته باشد و بتواند به واسطه نوع قرائتی که از متون الهیاتی و مذهبی دارد، اولاً اصالت امر سیاسی و معناداری آن را در سنت لیبرالی تامین کند و ثانیاً گزاره هایی اخلاقی و ارزشی و از طرف دیگر کلان و بنیادین را بر پایه های لیبرالیسم قرار دهد. جان لاک به عنوان یکی از مهمترین پایه گذاران لیبرالیسم، اندیشه ای مشحون از گزاره های الهیاتی دارد که ظرفیت سنجی آن برای گذر از مسائل بنیادین لیبرالیسم لازم به نظر می رسد. لاک به واسطه قرائت دئیستی خود از الهیات پروتستان توانسته بود، به امر سیاسی، مستقل از تمنیات فردی

و جاهت داده و آن را معنادار کند، اما همین تلقی دئیستی از الهیات که موجد پدید آمدن اصل مهم و مبنایی، تفکیک بین امور مدنی و امور مذهبی شد، قابلیت و ظرفیت لازم را از نظام اندیشه ای او جهت پاسخگویی به مسأله دوم که بنا نمودن لیبرالیسم بر بنیادهای ارزشی مثبت باشد، گرفت. بر این اساس، خوانش لاک از الهیات مسیحی، لیبرالیسم را به طور کلی از مناقشات عمیق مواجه با آن‌رهای نخواهد بخشید. بر اساس مباحث بیان شده، لیبرالیسم به قرائتی متفاوت از الهیات مسیحی با آنچه لاک در ذهن داشت، نیاز دارد، تا به واسطه آن اندیشه سیاسی خود را سامان بخشد. گزاره‌های الهیاتی لاک در عین گستردگی در میان متون سیاسی اش، آن قدر تقلیل گرایانه است که ظرفیت لازم جهت پاسخگویی به نیازهای بنیادین لیبرالیسم را ندارد.

پی‌نوشت

۱. در مطالعات اخیر در رابطه با اندیشه جان لاک، میل به برجسته نمودن گزاره‌های الهیاتی وی در کنار گزاره‌های سیاسی افزایش یافته است. به عنوان مثال می‌توان از افرادی چون جان دان و یا جرمی والدرون در این راستا نام برد. والدرون در اثر مهم خود «خدا، لاک و مساوات»، اهمیت الهیات را در دفاعی که لاک از مساوات و برابری بین انسان‌ها می‌کند، نشان می‌دهد. «والدرون معتقد است دلایل بسیاری برای آن که با انسان‌ها به صورت مساوی رفتار نشود وجود دارد، اما مساوات آن گونه که لاک از آن بحث می‌کند، به واسطه زمینه‌های الهیاتی در سطحی گسترده سنگین تراز دلایل دیگر خواهد بود». در نظر والدرون اندیشه سیاسی جان لاک را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن بنیادهایی الهیاتی آن به فهم نمود (kingstone,2008:203).

۲. ریموند پلنت در این باره می‌نویسد: «در یک نگرش انتقادی [نسبت] به لیبرالیسم مفهوم جامعه دچار فروکاستگی شدیدی خواهد شد، چرا که وظایف شهروندان یک جامعه لیبرال به وظایفی منفی و غیر مداخله‌گرانه نسبت به افراد دیگر اجتماع کاهش خواهد یافت». در نظر پلنت لیبرالیسم در حیطه عمومی و به لحاظ بنیادین صورتی بی‌هدف دارد و از این رو در برابر اشکال الهیاتی سیاست قرار می‌گیرد (Plant,2003:8).

۳. در این جا نکته ای را باید یاد آور شد و آن این که ارتباط بین گزاره‌های الهیاتی با گزاره‌های سیاسی آنگونه که در نوشتار پیش رو مد نظر است، ارتباطی هم سطح

نیست. الهیات در مفهوم ترکیبی الهیات سیاسی همواره به مثابه منبع و پایگاهی الهام بخش برای گزاره های سیاسی خواهد بود، در واقع سوال این است که چگونه می توان از ظرفیت های الهیات برای تولید و استوار ساختن گزاره های سیاسی بهره برد. با توجه به این رویکرد نسبت به الهیات سیاسی، فعالیت هایی که در جوامع لیبرال بعد از نیمه دوم قرن بیستم در آشتی دادن بین مفاهیم مدرن و مواضع کلیسایی صورت گرفته است را نباید الهیات سیاسی دانست. در این فعالیت ها کلیسا رویکردش را نسبت به مفاهیمی چون حقوق بشر و دموکراسی تغییر داده و سعی کرده تا آن جا که ممکن است آموزه های خود را بر این مفاهیم منطبق سازد. در این نسبت نه تنها ارتباط بین گزاره های الهیاتی و گزاره های سیاست مدرن هم سطح نیست، بلکه معمولاً کلیسا در جایگاه یک پایگاه مذهبی توجیه گر مفاهیم مدرن خود را نشان داده است. به عنوان مثال در موضوع نقش آفرینی کلیسای کاتولیک در تفسیر مفاهیمی چون حقوق بشر می توانید به مقاله زیر مراجعه نمایید:

Zachary R. Calo, Catholic social thought, Political liberalism, and the Idea of human rights 2009, (social science Research network: <http://ssrn.com>)

از طرف دیگر تلاش هایی در جهت آن چه که ما الهیات سیاسی نامیدیم نیز به صورت محدود انجام شده است، به عنوان مثال تاکید بر خوانشی جدید از کتاب مقدس که با قرائت دئیستی لاک از مسیحیت کاملاً متفاوت است. در این قرائت های جدید، به عنوان نمونه مسیح فراتر از فردی صرفاً اخلاقی توصیف می شود. «برای متألهان لیبرال [متاخر] مسیح قبل از هر چیز پیامبر فقرا و آزاد کننده ستمدیدگان بود. بنابراین اگر می خواهی مسیحی باشی باید در برابر ظلم و ستم قرار گرفته و بر آن غلبه کنی» (Dorraj, 1999: 231). در چنین تفاسیری از کتاب مقدس ظرفیت لازم برای استوار ساختن جوامع لیبرال بر بنیادهای ارزشی مثبت به وجود خواهد آمد.

فهرست منابع:

الف) فارسی

۱. براون، کالین (۱۳۸۴)، **فلسفه و ایمان مسیحی**، مترجم، طاطه وس میکائلیان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
۲. شریعت، فرشاد (۱۳۸۰)، **جان لاک و اندیشه آزادی**، تهران: انتشارات آگاه
۳. هادوی نیا، علی اصغر (۱۳۷۸)، «**دئیسم و اصول نظام سرمایه داری**»، کتاب نقد، شماره ۳: ۱۷۴

ب) انگلیسی

4. Duncan B. Forrester, **Welfare and Human Nature: Public Theology in Welfare Policy Debates**, Christian Ethics 2000; 13; 1
5. Jakob De Roover and S.N. **Balagangadhara**, John Locke, Christian Liberty, and the Predicament of Liberal Toleration, Political Theory 2008; 36; 523
6. John Locke, **“An Essay Concerning Human Understanding”** (The Pennsylvania State University Press, 1999)
7. John Locke, **“Two Treatises of Government and a Letter concerning Toleration”**, ed. Ian Shapiro (New Haven and London: Yale University Press, 2003)
8. Manocher Dorraj, **The Crisis of Modernity and Religious Revivalism: A Comparative Study of Islamic Fundamentalism, Jewish Fundamentalism and Liberation Theology**, Social Compass 1999; 46; 225
9. Micah Schwartzman, **The Relevance of Locke’s Religious Arguments for Toleration**, Political Theory 2005; 33; 678
10. Raymond Plant, **“Politics, Theology and History”** (University of Southampton: Honorary Fellow of St Catherine’s College, Oxford, 2003)
11. Rebecca Kingston, Locke, **Waldron and the Moral Status of «Crooks»**, European Journal of Political Theory 2008; 7; 203